

صمیمیم یکجاست؟! رقیه تدیری

گل معصوم

می‌مانی، تا صحبت‌شان تمام شود. آن وقت زل می‌زنند به در و دیوار و گوشه گوشه خانه‌ات را، سیر تماشا می‌کنند. من فکر می‌کنم آن وقت است که دل‌شان آرام می‌شود. خودم که این طور آرام می‌شوم. سقف خانه تو را با دنیا عوض نمی‌کنم. آدم را یاد خدا می‌اندازد. دو رکعت نماز خواندن زیر این سقف، دل را سبک می‌کند. انگار کسی می‌آید و دست می‌گذارد روی شانه‌ام و می‌گوید غصه نخور، خدا بزرگ است. غصه مرا هم که میدانی؛ مثنوی هفتاد من کاغذ است! پیش کسی گله از دنیا نمی‌کنم که میداد او هم یاد دردهایش بیفتد. اما وقتی می‌آیم خانه شما،

را می‌بندند. با آه می‌شوند و دل می‌سوزانند. آن وقت است که خیلی‌ها مثل من دنبال سایه‌ای می‌گردند و همسایه‌ای. چه کسی بهتر از شما؟ دم غروب‌ها حیاط خانه‌ات دلبازترین منظره‌ها را دارد. آب و آینه روشنی‌ست. آسمان هم اگر به آن‌ها اضافه شود نور علی نور می‌شود. همیشه خدا هم مهمان داری. هیچ وقت ندیده‌ام خانه‌ات خلوت باشد. این نرفته، آن یکی می‌آید. حق هم دارند؛ بنده‌های خدا این‌جا را خانه امیدشان می‌دانند. شما هم که همیشه سنگ تمام می‌گذارید. پای حرف و حدیث‌شان می‌نشینید؛ آن قدر ساکت

همسایه جان! این حیاط، مرا یاد خانه مادر بزرگ‌ها می‌اندازد. یک حوض فیروزه‌ای در وسط، آن طرف جایی برای دانه خوردن کبوترها، این سمت که بازتر است و می‌شود در آن زیر اندازی انداخت، جایی برای دور هم بودن‌های دم غروبی. خدا تو را از ما نگیرد. دم غروب که می‌شود آدم خودش را گم می‌کند. دل کبوتر می‌شود، تن قفس. دم غروب دنیا تنگ می‌شود. آدم نفس کم می‌آورد. دلشوره می‌گیرد و انگار همه دردها دم غروب یک‌جا جمع می‌شوند توی دل آدم. وقتی جا کم می‌آورند، اشک می‌شوند و روی گونه‌ها راه می‌افتند. بغض می‌شوند و راه گلو



آن نواها را شنید و وقتی می‌شود آن نواها را شنید، صدای شما هم باید به گوش‌مان برسد. ما با این گوش‌ها چه کار می‌کنیم که صدای شما را نمی‌شنویم؟

به خدا پناه می‌برم از این گوش‌های ناشنوا و چشم‌های نابینا. به خدا پناه می‌برم از دست خودم.

آه همسایه جان! خیلی دلم می‌خواهد مثل قطب راوندی باشم که هنوز هم که هنوز است حیوانات زیر خاکی احترام بدنش را دارند. می‌گویند: بعد هفتصد سال جسمش در خاک تازه بوده. یا مثل سید شهاب که به خوابش رفته بودی و به او گفته بودی نباید در خانه‌ات را برای مهمان‌های هندی پاکستانی‌ات باز کند. یا اصلاً مثل آن مهمان‌هایی که دلت برای‌شان سوخته بود که مبادا در سرما بمانند و هلاک شوند. حتماً اگر من هم توی سرما بمانم سفارش را به کسی می‌کنی. یا اگر مریض باشم به عیادت می‌آیی. برای مهربانی تو دوست و دشمن فرقی نمی‌کند. من که همیشه سعی کرده‌ام دوست داشته باشم. اما اگر ناخواسته دردی بوده‌ام روی دردهایت مرا ببخش.

مادرم وقتی کوچک بودم به من می‌سپرد خانه شما که آدمم اگر از صمیم قلب چیزی را بخواهم دست خالی برم نمی‌گردانی و من همیشه توی مسیر فکر می‌کردم صمیم قلب کجاست؟! پس چرا این همسایه با من غریبی می‌کند؟

هنوز هم نمی‌دانم صمیم قلب کجاست! تنها جایی که نشانی‌اش را خوب می‌دانم خانه شماست. مادرم چون می‌دانست خانه شما را خوب بلدم، همیشه سفارش می‌کرد؛ وقتی در شهر گم شدم برو خانه بی‌بی معصومه، از آن‌جا خانه خودمان را پیدا می‌کنی و من تا عمر دارم همین کار را می‌کنم.

در خانه شما خیلی‌ها خودشان را پیدا کرده‌اند. مثلاً همین قطب راوندی. یا همان که شما به او می‌گویید سید شهاب، ما صدایش می‌کنیم آقای مرعشی نجفی... یا خیلی‌های دیگر.

دیگر هیچ چیزی دست خودم نیست. می‌گذارم چشم‌هایم به حال خودشان باشند. این چشم‌ها با شما خیلی راحت‌اند. بارانی‌ترین روزهای من، توی خانه شما می‌گذرد.

خدا بیامرز مادر بزرگم را!

اولین بار، با او به خانه برادرت رفته بودیم. جلوی سقاخانه که رسیدیم، کاسه طلایی را پر از آب کرد و با آن چشم‌های مرا شست و گفت که از او شفا بخواه.

یادم نمی‌آید آن روز از برادرت چه خواستیم؛ ولی آن خاطره اگر دوباره پیش بیاید از او یا شما می‌خواهم برای سلامتی روحم دعا کنید.

می‌خواهم برای یک بار هم که شده، جواب سلامم را طوری بدهید که بشنوم. دلم می‌خواهد با من حرف بزنی؛ مثل آن شبی که به خوابم آمدی. آن شب که گفتم: همیشه با شما حرکت کنم. نه عقب بمانم نه جلو بیفتم. صدایت هنوز توی گوشم است و چادر سفید گل‌داری که سرت بود، جلوی چشمم. قبل از این که به دیدنم بیایی از دست خودم خیلی کلافه بودم. حرف‌هایت، آبی شد روی آتش دلم. دل مرا هم که می‌دانی خیلی وقت است شکسته.

راستش را اگر بخواهم بگویم خیلی وقت‌ها به خاطر دل شکسته‌ام می‌آیم خانه شما. دو رکعت نماز می‌خوانم و بعد زل می‌زنم به چراغ‌های سقف و کاشی‌کاری‌ها و گچ‌بری‌ها و بعد سبک می‌شوم؛ مثل پری که در باد می‌ماند.

دردت به جانم همسایه! انگار این حرف‌ها تمامی ندارد. من هم همیشه سنگ خودم را به سینه می‌زنم. اصلاً چرا آن شب که به خوابم آمدی رویت را ندیدم؟ چرا حال و هوای خانه شما را آن‌طور که باید درک نکرده‌ام؟

چرا یک بار جواب سلامم را به وضوح نشنیده‌ام؟

وقتی سهروردی می‌گوید: نواهایی از آسمان به گوش می‌رسد که از همه موسیقی‌های زمینی قشنگ‌تر هستند، یعنی می‌شود